

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگی نامه پاسدار شهید علی ارجمندی

پسرک ژنده پوش کوجه پس کوجه های شهر را طی می کرد سراسر کوجه از برف پوشیده شده بود. پسرک از برودت هوا بر خود می لرزید کفتشایش از کهنکی سگاف برداشته بودند طوری که می شد گفت ته نداشتند. پاهای کوچک پسرک روی یخ های خیابان می لغزید چند بار در طی مسیر بر زمین افتاد ولی دوباره از جابر خاست و به راه خود ادامه داد در چهره پسرک اضطرابی عمیق به چشم می خورد دائم زیر لب کلماتی را با خود تکرار می کرد به بازار رسید نگاه ملتس خود را بر سرد مغازه ها دوخت دید کانش در گوشه ای از خیابان به دکان مورد نظر برخورد نختی چند به دکان خیره شد تا اطمینان حاصل کند که اشتباه نکرده است و پس آرام آرام به سوی مغازه ای حرکت کرد به در آن رسید باز مردد بود پس از چند ثانیه مکث به درون مغازه رفت و خیره خیره در داخل مغازه نگریست و اطراف را پانید ولی هر چه می گشت شخص مورد نظر خود را نمی یافت فضای مغازه را غم زده می دید قلبش به تپش افتاده بود و واقعه ناگواری را گواهی می کرد یکی از کسانی که در مغازه بود متوجه اش شد با به سوش رفت و از او پرسید: پسر جان چه می خواهی ؟ پسرک با صدای لرزانی گفت :

((علی کجاست)) با علی کارداشتم مردباشنیدن این جمله ناراحت شد، و با صدای آرامی گفت: ((پسرم با او چه کاری داری)) پسرک گفت: ((کارش داشتم)) مرد که کوئی دیگر نای حرف زدن نداشت با صدای ضعیفی گفت ((علی اینجانبست اگر کاری داری بگو)) پسرک با ناامیدی گفت: ((نه با خودش کار داشتم)) و پس از گفتن این جمله به سرعت از مغازه بیرون رفت لبان مردتکان خوردند کوئی می خواست چیزی بگوید اما پسرک رفته بود روز بعد دوباره سر و کله پسرک پیدا شد. اینبار چهره پسرک از شدت ضعف به زردی گرانیده بود و قدمایش سست تر می نمود مرد دوباره او را دید و از او سؤال کرد پسر جان دنبال علی آمده ای؟ پسرک سر تکان داد. مرد گفت: ((علی هنوز نیامده است بگو با او چکار داری؟)) پسرک گفت: ((کجاست با او کار دارم)) مرد که شدیداً چهره اش گرفته بود با سخنی گریه آلود گفت: ((علی چند روزی است که به مسافرت رفته و ممکن است تا یک سال دیگر برگردد بگو با او چکار داری من برادر علی هستم)) پسرک باشنیدن این کلمات ناباورانه سر تکان داد و دست و پایش مثل شو لرزید گفت: نه علی خودش به من گفته بود که دیروز بیایم غیر ممکن است او برود و نیاید مرد با اصرار فراوان از او خواست که دلیل آمدن خود را به دنبال علی توضیح دهد پسرک اول نمی پذیرفت بالاخره با تردید چنین گفت: ((من چند ماه پیش پدر و مادرم را از دست دادم خودم با یک خواهر فلج ماندم علی از جریان ما آگاه شد و قول داد ما را تا این کند من چند ماه از او پول می گرفتم او به من گفته بود به جهه می رود اما برای سرزدن به ما مریخی میکسید دیروز قرار بود بیاید اما

حالا شامی گویند که او نخواهد آمد حالا ما زندگیمان را از کجا تأمین کنیم)) در حین صحبت‌های پسرک، قطرات اشک از دیدگان مرد جاری بود بالاخره مرد توانست تحمل بیاورد پسر را در آغوش گرفت و با صدای بلند به گریه کردن پرداخت پسرک باحن خشنی خود را از آغوش مرد بیرون کشید و گفت: ((آقا ما کدایتیم نمی‌خواهد دل‌تان برای ما بسوزد و بر ما از روی ترحم گریه کنی.)) مرد که گریه‌امانش نمی‌داد با صدای حزین آلود گفت: ((نه پسر من برای شامی کریم من به حال خود گریه می‌کنم که برادم این چنین تیم‌نوازی می‌کرد من خبر نداشتم حالا سعادت او را دک می‌کنم پسر من از این پس به من افتخار بده که من جای برادم مقرری لازم را به شما بدهم.)) پسر گفت: ((آقا شامی با خدا مستند از کجک شامی نهایت شکر، مستیم حالا ممکن است به ما بگویند علی کجا رفته که تا یکسال دیگر بر نخواهد گشت.)) مرد که اسگهایش را پاک می‌کرد دوباره اسگهایش سر از سرش درآورد و گفت: ((پسر من علی دیگر هرگز بر نمی‌گردد.)) پسر بهت زده پرسید چرا؟ مرد پاسخ داد: برای اینکه دیگر علی مال ما نیست او به پیش خدای خود شتافت. علی شهید شد



شہید علی ارجمندی در خانواده ای که از حیث آگاہی نسبت بہ مسائل سیاسی بسیار پائین بودند در شهرستان بروجرد دیده بہ
جهان کشود. خانوادہ اش علی رغم عدم بینش سیاسی، نسبت بہ مسائل مذہبی سخت پابند و متعصب بودند و نسبت بہ
ائمہ و روحانیت ارادت داشتند بہ ہمین سبب پدرش سخت می کوشید تا علی را با مسائل اسلام آشنا و او را یک
مسلمان سازد. خانوادہ علی از نظر مادی در سطح پائینی قرار داشتند چنانچہ ہرینہ تحصیل فرزندان خود را نمی توانستند متحمل
شوند اما با این ہمہ مشقت علی را بہ مدرسہ فرستادند و در کنار مدرسہ او را بہ مکتب نیز کسب داشتند تا اصول قرأت قرآن را
فرا گیرد پس از گذشت مدتی علی بنا بہ دلایلی از درس خواندن باز ماند و برای امرار معاش خانوادہ بہ کسب و کار
پرداخت و دکانی در بازار برای فروش اجناس ترتیب داد و در این امر برادرانش وی را یاری کردند و در بازار بہ امانت
داری و دستکاری معروف بود و ہمہ از خصوصیات بارز اخلاقی وی تعریف می کردند. شہید علی ارجمندی در کنار کار
از درس خواندن خائل نبود و روزہا را کار می کرد و شہارہ بہ مطالعہ می پرداخت.

از وقتی دوران سربازی وی فرارسید بہ سربازی رفت. در این دوران بود کہ رشد سیاسی علی آغاز گردید و بہ معاند
نظام طاغوتی پہلوی پی برد.



شهید علی ارجمندی پس از پایان دوران سربازی با توجه به پیش جدیدی که کسب کرده بود به افشاگری علیه رژیم فاسد پهلوی پرداخت تا آنکه نخستین طلیعه های انقلاب دمیدن گرفتند و به زندگی علی روحی دیگر بخشیدند. او تحت رهبری امام خمینی فعالانه تر از پیش به تلاش برای سرنگونی رژیم پرداخت، با پیروزی انقلاب شهید علی ارجمندی به مبارزه خود با عوامل ضد انقلاب ادامه داد و شب و روزش را در خدمت انقلاب بود و مخالف سرسخت گروههای مزدور امریکائی در داخل و خارج از کشور بوده و همه را از عوامل امریکامی دانست، حتی آن زمان که این گروهها با هیئت‌ها بر همگان عیان نشده بود، شهید علی ارجمندی نسبت به آنان بدین بود و آنان از گروههای چون، امت و منافقین خلق گرفته تا لیبرالها و نهضت آزادی، همه را پوچ می دانست و عاشقانه و بی پروا راه امام را که همان امتداد خط سرخ انقلاب امام حسین است پذیرفته بود تا با حرکت در آن راه با خون سرخ خود این خط خونین را به انقلاب جهانی امام زمان (عج) پیوندد.

او نسبت به روحانیت احترام بسیاری قائل بود و آنان را وارثین به حق ائمه الهدی می دانست. زبان گویای شهید علی، به رغم سواد اندکی که داشت به آگاه نمودن ضد انقلابیون فریب خورده و بازیچه دست ابرقدرتان، می پرداخت و در این راه بسیاری را به آغوش اسلام برگرداند.



شهید علی ارجمندی در تمام شئون زندگی دارای نظم و انضباط محض به خود بود. وی کمتر عصبانی می شد و قادر بود خشم خود را براحتی فرو نشاند و در سختترین شرایط بر خوردی اصولی و صحیح داشته باشد.

او در آمد ناشی از کار خود را که حاصل دستهای پینه زده و ترک خورده اش بود، به فقرا میداد. شیوه ایثاروی همانند امام اولش علی (ع) بود چنانکه به بسیاری از یتیمان کمک می کرد ولی کسی از آن اطلاع نداشت تا پس از شهادت او چشمان گریان یتیمانی که در دکانش از برادر علی، علی را طلب می کردند تا دستان پر مهر او را بر سر خود احساس کنند از آنجا بود که خانواده وی پی به سه صدر علی بردند. شهید علی ارجمندی هیچگاه پس اندازی نداشت هر چه داشت فی سبیل الله می داد، برای یتیمان خانه اجاره می کرد و به فقرا کمک می نمود.

او نسبت به خانواده اش احترام خاصی قائل بود و کوچکترین مثل خانواده را سرعاً حل می نمود در خانه همیشه بر خوردی کرم و صمیمانه داشت، هرگز بجنود از روی لبانش قطع نمی کردید، هر چه از مکتب آموخته بود بی ریا بازبانی ساده به خانواده و دیگران می آموخت.

زمانی که بر قدرت آمریکا به خیال خام خود برای انقلاب اسلامی امت ایران راه حل نظامی را مناسب یافت و نوکر سرسپرده خود، صدام حسین را به امیدواهی قهرمان عرب شدن و پر چمدان قادیه بودن علیه ایران تحریک و وادار به

جنگ نمود علی که در آن زمان کیلومترها از جبهه فاصله داشت، قلب خود را آماج تیرهای دشمنان احساس نمود و بی تاب از نبرد با کافرین بعضی از طرف سپاه پاسداران به جبهه های کیلان غرب اعزام شد و با سپاه کفر در آویخت و شجاعانه جلو حرکت دشمن را سد نمود. پس از چهل روز نبرد بی امان با کافرین بعضی، مدت مأموریتش به پایان رسید، جای خود را به برادران تازه نفس و خود به زادگاهش مراجعت نمود ولی هنوز چند روزی از بازگشتش نگذشته بود که احساس نمود شوق عجیبی در دل، او را به نبرد با کافرین بعضی و امیدارد تا دوباره به جبهه باز گردد آنسان که کوئی لقاء پروردگارش را به عین می بیند.

او مظلومیت سپاه اسلام را در اولین اعزام به جبهه دیده بود و اکنون نمی توانست بپذیرد که آنان بگنجد و او در خانه بیاید شهید علی ارجمندی با اصرار فراوان توانست تاییدی از سپاه پاسداران و این بار به عنوان پاسدار ذخیره به جبهه های خوزستان روانه گردد و به دفاع از مرزهای اشغال شده و جلوگیری از پیشروی لشکریان کفر در جبهه منصورون خرمشهر که به شدت در مظلومیت به سر می برد پرداخت.

او در جبهه، شور و شوق دیگری داشت و بی مهابا از ترکش خمپاره های دشمن، بر روی آنان آتش می کشد و شمارش از لشکریان خصم را در طول مدت ماندنش در آن جبهه به خاک و خون کشید، تا اینکه در یکی از روزها زمانی که در دفاع از سنگر

اسلام به شکار مزدوران عراقی که در آن سوی رود موضع گرفته بودند پرداخته بود، تیرکالیس پر بنجاه مزدوری، بازوی
رشدش را چون بازوان پرچم دار کربلا حضرت ابو الفضل العباس از تن جدا کرد. خواست با بازوی سالم دیگرش باز
به سلیمک پردازد که ناگهان تیر دیگری سینه هوار اشکافت و بر قلبش نشست نگاهش برورای شط دوخته شد و باید اشک
آلود و حسرتی عمیق بر آن طرف شط که زمانی بود که دیگر از آن مانده نگر است، آنگاه خود را با تمام توان از جا کند و
این جملات را بر زبان راند لا اله الا الله من همه خدایان رانفی کردم خدا، دارم به سوی تویی آیم که تو خدای بزرگ
و قادر توانایی. خدا من جان و مال خود را به تو دادم و فقط از تو رضایت میخواهم که رضای تو بزرگترین فوز است
برایم. دیگر توانست که خود را سرپا نگه دارد و قامت رسایش در هم پیچید، بر زمین سرد سگر افتاد.

آری او رفت علی دیگر میان دوستان هم سگرش نبود تا ببیند که چه سان آنان بر کالبد بیجان او هم قسم میشوند که تا جان
در بدن دارند راهش را تا دم بخشد و به دان سوی آب روند تا موزدوری که قلبش را اشکافت، قلبش را بشکافند و
آنان را تا مرزهای سلیمه به عقب برانند.

آری او میان جمع خانواده اش نبود تا ببیند سخنان کیرا و شهادت او چگونه بر خانواده اش موثر افتاده است و مادر نخبیده
او که آرزو داشت حبله سپید عروسی برایش برپا کند اکنون پسرش را در حبله ای سرخ، مضر از خون شهدای یافت

وقتی که او بر بالین پسرش در قبرستان بهشت شهدا بردند، در مواجهه با پسر شهید خود بجای هرگونه ضجه و زاری صورت او را بوسید و دستهای چروکیده خود را به سوی آسمان بلند کرد و زینب وارپنخین گفت: ((خدا یا این قربانی را که در راه توست از ما بپذیر.))

آری علی نبود تا بسیند که پدر بر بالین وی محکم و مصمم پنخین میسراید: ((خدا یا من از این فرزندم راضیم، تو هم از او راضی باش. او به راه تو آمد و برای دفاع از قانون و حکومت تو حرکت کرد و او را قبول درگاهت فرما.))

آری علی نبود تا بسیند خواهرش که ثانیه ای تاق دوری وی را نداشت اکنون میگوید: ((همه فرزندانم را در راه او بیج خواهم کرد و آنها را در راه خدا خواهم داد))

آری علی نبود تا همه اینها را بسیند و مسأله تک تک قلبهای برادران رزمنده اش حضور دارد. با آنها به چه می رود و با آنها تا تخیر مجدد و شرم و تاملی سرزمینهای میهن اسلامیان می جنگد، که شهیدان زنده اند الله اکبر.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

